

فلاخن ۲۵۴

شهر مسیر تغییر:

از خودانگیزگی به سوی
سازماندهی بازتولیدی

گروه ژیان



گروه مسییر تغییر
از خودمانگیتگی به سوی
سازماندهی بازتولیدی

گروه ژیان

منابع

خودانگیختگی

بهت، شگفتی، هیجان، ناباوری... این واژه‌ها می‌توانند به‌خوبی اولین مواجهه‌های ما را با آنچه در روزهای آغازین قیام ژینا در حال رخ دادن بود وصف کنند. وقتی می‌گوییم شگفت‌زده یا بهت‌زده شده‌ایم که با چیزی خارج از عادت روبرو شویم، چیزی بدیع، خلاقانه و تکان‌دهنده. پس از دهه‌ها سیاست‌زدایی از ستم جنسیتی و سرکوب بی‌وقفه‌ی زنان* ناگهان جمعیتی عزادار و خشمگین بر سر مزار ژینا روسری‌های خود را در هوا چرخاندند و فریاد ژن ژیان نازادی سر دادند. فردای آن روز شعار در مناطق دیگر پژواک یافت. جمعیتی خشمگین از زنان روسری‌های خود را در هوا چرخاندند و به آتش کشیدند، مشعل به دست در خیابان‌ها شعار سر دادند و در برابر نیروی سرکوبی که به نوبه‌ی خود گیج و مبهوت بود، سینه سپر کردند. مواجهه با تصویر زنانی که با روسری‌های شعله‌ور بر بلندی ایستاده‌اند تمام معادلات ذهنی ما را به هم ریخت و تصورات ما را از امکان‌های مبارزه‌ی فرودستان و زندگی در سایه‌ی جمهوری اسلامی زیر و رو کرد (درست است که بروز و ظهور جدی این تخیل مبارزاتی دست‌کم به دی‌ماه ۹۶ برمی‌گردد، اما قیام ژینا از نظر برجسته کردن پیوند مسئله‌ی جنسیت و ملیت اولین قیام در نوع خود بود). «روسری‌سوزان» به سرعت نور گسترش یافت، ابتدا همان خیابان‌های محل اعتراض را درنوردید، چون دسته‌ای کبریت: همین که یکی آتش می‌گیرد شعله‌اش به بقیه سرایت می‌کند. سپس به واسطه‌ی بازتاب گسترده‌ی رسانه‌ای به کنشی سراسری و همه‌گیر تبدیل شد. هر جا اعتراضی برپا بود آتشی به‌راه بود که هم‌زمن روسری‌های زنان بود. «روسری‌سوزان» که به نظر می‌رسید ابتدا کنشی خودانگیخته است تبدیل به کنشی نمادین و یکی از وجوه مشخصه‌ی قیام ژینا شد. آیا کس یا کسانی از پیش می‌دانستند قرار است چه شود؟ آیا ما کسانی که در روزهای اول به خیابان سرازیر شدیم می‌دانستیم قرار است دست به چه کنش‌هایی بزنیم؟

می‌دانستیم کنش‌های ما قرار است چه تاثیری بگذارند یا چه بازتابی داشته باشند یا چه کنش‌های دیگری را در پی بیاورند؟ چگونه شعار ژن ژیان نازادی پژواکی سراسری یافت و به محل مناقشه‌ی گروه‌های مختلف تبدیل شد؟ آیا اگر ژینا اهل کوردستان نبود اساساً هیچ‌کدام از این اتفاق‌ها می‌افتاد؟

طرح چنین پرسش‌هایی، حتی اگر نتوانیم پاسخی روشن برایشان بیابیم، می‌تواند ما را به پیکربندی مسائلی اساسی درباره‌ی این قیام رهنمون شود. شاید بتوان تبار این کنش‌های خودانگیزخته را در تجربه‌ی تاریخی-جغرافیایی‌ای پیدا کرد که در روایات رسمی و مرکزگرا جایی ندارد. به بیانی دیگر، در لحظه‌ی فوران قیام، نوعی حافظه‌ی تاریخی و جغرافیایی در کسانی که خود را بازیگران این جنبش می‌دانند زنده می‌شود که کنش‌های آنان را رقم می‌زند. این بستر تاریخی و جغرافیایی خود وام‌دار گفتمان‌ها و سنت‌های مبارزاتی مشخصی است که نمی‌توان آن‌ها را نادیده گرفت، از جمله مبارزات خلق کورد در سراسر کوردستان و همچنین مبارزات روزمره و نیمه‌سازمان‌یافته‌ی زنان (می‌توان به اعتراض‌ها علیه حجاب اجباری در اسفند ۵۷، کمپین یک میلیون امضا و جریان دختران خیابان انقلاب اشاره کرد). با وجود این، قیام ژینا در بطن خود گسستی از شکل‌های پیشین مواجهه‌ی سیاسی بود.

پیش‌بینی‌ناپذیری و خودانگیزگی یکی از نقاط قوت قیام ژینا در دوران اوج خود بود، همان‌طور که در اعتراضات دی‌ماه ۹۶، آبان‌ماه ۹۸ و جنبش تشنگان و گرسنگان نیز چنین بود، اما تمرکز ما اینجا بیشتر بر قیام اخیر است. به واسطه‌ی همین کنش‌های شگفت‌آور و تخیل‌برانگیز و البته سرایت‌پذیر بود که قیام توانست ماه‌ها تداوم یابد، کنش‌هایی که با سازماندهی متمرکز از پیش برنامه‌ریزی‌شده، منطقی، پیش‌بینی‌شده و دارای رهبری متمرکز و پشتیبانی سازمانی متفاوت بود. با این حال، این به معنی فقدان مطلق سازماندهی در این کنش‌ها نبود. در فقدان سازماندهی کلاسیک و متمرکز، کنش‌های سرایت‌پذیر بودند که توانستند جنبش را پیش ببرند. سرایت‌پذیری کنش‌ها چنان گسترده و سریع بود که در مقاطعی حس نوعی همبستگی سازمان‌یافته میان مردم پدید می‌آورد (از نمونه‌های بارز آن، اعتصاب‌های گسترده‌ای است که در مقاطع مختلف جنبش با موفقیت صورت گرفت، یا روسری‌سوزان که پیش‌تر ذکرش رفت). در نتیجه، حتی اگر در بدبینانه‌ترین حالت این دست کنش‌ها را تصادفی بنامیم، همچنان می‌توان از شکلی از سازماندهی صحبت کرد زیرا ما با تکرار و توالی کنش‌های هماهنگ و پایداری آن‌ها مواجه هستیم. در واقع، بسیاری از این کنش‌ها در جمع‌های کوچک از پیش‌موجود یا نوپدید و یا حتی موقتی پا گرفت که حول کنش خیابانی شکل گرفته یا خود را بازآرایی کرده بودند. این جمع‌های کوچک و پراکنده در طول قیام درباره‌ی کنش‌های مختلف بحث و گفتگو کرده‌اند، برای آن‌ها برنامه‌ریزی کرده‌اند و در نهایت بر پایه‌ی نوعی نظم و رهبری دست به عمل زده‌اند. گواه آن اعلام موجودیت هسته‌های مبارزی است

که به صورت پراکنده و غیرمتمرکز و موقت در طول قیام ژینا فعال بودند (و شاید هنوز باشند)، که البته لزوماً پیوند مستقیم و اندام‌واری میان آن‌ها وجود نداشت (ندارد). از سویی، شاید بتوان رد شکل‌گیری این جمع‌ها را در تجربه‌های کمیته‌های خودگردان مردمی یافت که پیش‌تر توانسته بودند پیرامون بحران‌هایی چون زلزله، سیل، مسائل محیط‌زیستی و همه‌گیری ویروس کرونا خود را سازماندهی کنند تا در فقدان خدمات‌دهی دولت بتوانند بقای جماعت خود را تضمین کنند (نمونه‌ی خوزستان/عربستان، ترکمن‌صحرا و کوردستان را در نظر بگیرید)؛ اشکالی از سازماندهی که در شوراهای مردمی سال ۵۷ و ۵۸ نیز قابل ردیابی است.

کوتاه سخن، ما در قیام ژینا با شکلی از سازماندهی غیرمتمرکز مواجه بودیم و باید به جای سخن گفتن از فقدان سازماندهی، به معنای کلاسیک آن، از سازماندهی غیرمتمرکز و متکثر سخن بگوییم و بکشیم امکان‌های رهایی‌بخش و نقاط ضعف آن را درک کنیم. ممکن است این شکل از سازماندهی برای رسیدن به نتیجه‌ی دلخواه ناکافی باشد و صرفاً در سطوح خرد (مانند یک محله از یک شهر) بتواند عمل کند و از گسترش و ارتباط‌گیری عاجز باشد. اما اساساً آیا پایداری و گسترش تجمع‌ها، شعارها، آتش روشن کردن‌ها، دفاع از خود و ساختن الگو از این مبارزات بدون وجود شکلی از سازماندهی غیرمتمرکز ممکن بود؟ در ادامه، درک موجود از سازماندهی در گفتمان‌های چپ و راست را با رویکردی نقادانه بررسی خواهیم کرد، سپس می‌کوشیم تصویری آلترناتیو از مسئله‌ی سازماندهی را طرح کنیم با این چشم‌انداز که مسئله‌ی سازماندهی در لحظه‌ی حال می‌تواند زمینه‌ساز سازماندهی اجتماعی آلترناتیو در آینده باشد. سپس می‌کوشیم ذیل مفهوم «سازماندهی بازتولیدی» درباره‌ی مجموعه‌ای از فعالیت‌ها بازنمایشی کنیم که از نظر ما برای بقای جنبش در درازمدت ضروری است.

مسئله‌ی سازماندهی

منظور از سازماندهی انقلابی ایجاد ساختاری با نظم و ترتیب معین برای هدایت و مدیریت فعالیت‌ها و منابع برای رسیدن به هدفی مشخص، یعنی انقلاب است. سازماندهی بنا است منابع مادی و انسانی را با استفاده از استراتژی‌ها و تاکتیک‌های مختلف هدایت کند تا بتواند با ایجاد هماهنگی، همکاری و انسجام، هدف نهایی را دسترسی‌پذیر کند. علاوه بر این، سازماندهی مستقیماً به مسئله‌ی رهبری گره خورده است که به فرد یا بدنه‌ای از افراد اشاره دارد که دارای قدرت تصمیم‌گیری و بسیج اجتماعی‌اند. تلاش ما در این متن نه نفی سازماندهی به این معنای عمومی بلکه نقد پیش‌فرض‌هایی است که تکیه به برخی سنت‌های مبارزاتی دارند، به‌ویژه باورهای مربوط به مسئله‌ی رهبری و نمایندگی. در نگاه کلاسیک، ما با مسئله‌ی نمایندگی روبه‌رو هستیم که بیش از همه

خود را در بحران رهبری موجود (که خود بیش از هر چیز مشتمل بر بحران بسیج‌کنندگی و تصمیم‌گیری است) نشان می‌دهد. زیرا رهبر به‌نوعی نماینده‌ی یک بدنه‌ی اجتماعی قلمداد می‌شود که می‌تواند از جانب آنها سخن بگوید، تصمیم بگیرد و فرمان دهد. حال این نمایندگی، که عنصر مشروعیت‌بخش رهبری است، ممکن است از طرق مختلف کسب شده باشد که خود بحثی گسترده و پیچیده است که خارج از حوصله‌ی متن است. پرسش اصلی اینجاست که چرا در نگاه کلاسیک فقدان رهبری متمرکز (این رهبر می‌تواند یک فرد، یک گروه و یا یک سازمان سیاسی باشد) با فقدان سازماندهی برابر گرفته می‌شود.

همین مسئله درک قاطبه‌ی نیروهای اپوزیسیون را از قیام ژینا می‌سازد. برای نمونه، اپوزیسیون راست، طی قیام‌های دهه‌ی اخیر، همواره بر فقدان رهبری متمرکز تأکید کرده است. جریان راست پیروزی جنبش را در گرو تجمیع نیروها ذیل یک رهبری متمرکز (ترجیحا نهاد سلطنت) می‌دانست و ساخت رهبری متمرکز و از بالا را نقطه‌ی ورود خود به جنبش قرار داد و برای پر کردن این خلا فرضی دست به ترفندهایی شعبده‌بازانه زد. جبهه‌ی راست از بیرون (بدون داشتن کوچک‌ترین تحلیلی از آرایش و پویایی نیروهای داخلی) و با تکیه به نهادهای مالی، لابی بین‌المللی، ابررسانه‌های خود و هژمونی بین‌المللی گفتمان لیبرالی توانست تصویری واهی از سازماندهی را پدید آورد. جریان راست کوشید با تحمیل فراخوان‌هایی از سوی برخی کمیته‌های جوانان محلات این تصور را پدید آورد که دارای پایگاه مردمی و توان بسیج در داخل کشور است و با راه‌انداختن قائله‌ی کنفرانس جرج تاون تلاش کرد قدرت لابی و تصمیم‌سازی خود را در عرصه‌ی بین‌المللی به نمایش بگذارد. آن‌ها گمان کردند می‌توانند در لحظات اوج قیام با تصویری پوشالی از سازماندهی متمرکز و اجماع حول یک فرد، جنبشی را که در کف خیابان‌های ایران در جریان بود به جهت دلخواه خود بکشانند. در لحظات سرکوب و فروکش کردن قیام بود که این ترفندهای تردستانه و بی‌پشتوانه‌ی واقعی از پرده بیرون افتاد. کوشش جبهه‌ی راست برای کانالیزه کردن خواست‌های انقلابی فرودستان، یعنی بازیگران اصلی خیزش، عملا راه به جایی نبرد. با نگاهی بدبینانه و چه‌بسا واقع‌گرایانه می‌توان گفت آن‌ها با قیل‌وقال رسانه‌ای باعث شدند بخشی از نیروهای بالقوه و بالفعل جنبش با این تصور که با کنش‌های بی‌دردسری چون «وکالت دادن» کار تمام است خیابان را خالی کنند. به عبارتی، گویی واگذاری قدرت رهبری به واگذاری خیابان منتهی شد. جبهه‌ی راست امید داشت بتواند فرودستان را به سیاهی‌لشگر پروژهای سیاسی خود تبدیل کند و از آنان بخواهد قدرت خود را واگذار کنند اما در تله‌ی خویش گرفتار شد و در نهایت دست خالی ماند. حال آن‌که پیروزی در گرو عاملیت سوژه‌های انقلابی‌ای است که در فرآیند قیام رادیکال و رادیکال‌تر می‌شوند. به‌طور کلی، درخواست و نهادن قدرت و وکالت دادن به یک فرد «برگزیده» در بهترین حالت

کاری عبث و در بدترین حالت چیزی جز خفه کردن پتانسیل رادیکال معترضان به تنگ آمده و جان گرفتن ارتجاع نیست. به هر رو، کسانی که با گوشت و خون خود برای انقلابی دموکراتیک هزینه می‌دهند نباید قدرت خود را دو دستی به کسی «واگذار» کنند، چون قدرت و عاملیت ما است که انقلاب را پیش می‌برد و حتی بعد از پیروزی نیز آن را زنده نگه می‌دارد. اگر از سوژهی انقلابی به نام رهبری و نمایندگی سلب قدرت شود دیگر انقلاب به معنای رادیکال آن در کار نیست.

از سوی دیگر، بخشی از نیروی چپ نیز با درکی مشابه از خلا سازماندهی و رهبری و در نبود امکان‌های رسانه‌ای و مادی رویکردی سلبی پیش گرفته و بیشتر انرژی خود را صرف حمله به اپوزیسیون راست می‌کند. این بخش از چپ از به رسمیت شناختن سویه‌های رهایی‌بخش سازماندهی غیرمتمرکز سر باز می‌زند. در این میان، خیابان‌رها می‌شود و جنگ بر سر رهبری میان «نخبگان» اپوزیسیون بالا می‌گیرد. در این کشاکش، همه‌ی بحران‌ها به مسئله‌ی رهبری متمرکز فروکاسته می‌شود. با این همه، بخش دیگری از نیروهای چپ در پی سازماندهی و شکل‌دهی به بدنه‌ای اندک که بتواند به بسیج عمومی حول خواسته‌های رادیکال دست بزند. اما این بخش از نیروهای چپ باید، پیش از هر چیز، به پرسش‌هایی اساسی پاسخ دهد تا بتواند در قامت چنین ادعایی ظاهر شود، چرا که به نظر می‌آید درک ارتدوکس از سازماندهی با الزامات تاریخی قیام‌های اخیر ناهمخوان است. بنابراین، اولین قدم برای سازماندهی درک ضرورت بازبینی در شکل سازماندهی و مبارزه است. در واقع، پیش از هر چیز باید از رویکرد واکنشی (و سلبی) فاصله گرفت و به سوی رویکردی ایجابی و نوآورانه گام برداشت. ما باید ظرفیت‌ها و امکان‌های قیام را شناسایی کنیم و بازیگران اصلی قیام را بیابیم. درست است که ویژگی‌هایی که ابتدای مقاله به آن‌ها اشاره کردیم، به‌ویژه خودانگیختگی، لزوماً منجر به پیروزی یک جنبش انقلابی نمی‌شوند، اما اگر خود را متعهد به ادامه‌ی قیام می‌دانیم وظیفه داریم ظرفیت‌های رهایی‌بخش چنین خیزش‌هایی را شناسایی کنیم و با توجه به امکان‌ها و فرم‌های واقعا موجود دست به عمل بزنیم و گام‌های بعدی را برداریم.

به هر رو، این تعهد نباید ما را گرفتار در جا زدن در خودانگیختگی یا ستایش منفعلانه‌ی قیام کند. از طرف دیگر، صرف نفی سازماندهی عمودی، اگر با ارائه‌ی جایگزینی جمعی همراه نباشد، می‌تواند ما را به دام اصالت دادن به کنش‌های مبارزاتی فردگرایانه بکشاند. از نظر ما خودانگیختگی جنبش می‌تواند در نهایت مسیر رسیدن به سازماندهی خودگردان را هموار سازد. حال باید تلاش کنیم میان خودانگیختگی و خودگردانی پل بزنیم. چرا که خودگردانی می‌تواند بدیلی رادیکال برای ساختارهای دولتی مردسالار و مرکزگرای موجود باشد و به کمک آن می‌توانیم وضعیتی را تخیل کنیم که دولت-ملت به شکل کنونی‌اش دیگر نقشی در ساختار اجتماعی نداشته باشد.

برای گام برداشتن در این مسیر، یعنی جامعه‌ای دربرگیرنده مبتنی بر خودگردانی و دموکراسی مستقیم، باید ابتدا ضرورت هم‌دستی جنبش‌های اجتماعی گوناگون (به‌ویژه جنبش‌های رهایی‌بخش ملی، جنبش زنان، جنبش کویبر و ... در کنار جنبش کارگری) را دریابیم؛ باید از تجربه‌ی قیام‌های اخیر درس بگیریم، باید سرانجام درک کنیم که فیگور سوژه‌ی انقلابی تغییر کرده است و نمی‌توان بیهوده بر باورهای تاریخ‌مصرف‌گذاشته پای فشرد؛ ما باید بتوانیم تحلیل طبقاتی را بر اساس ستم‌های جنسیتی، ملیتی و غیره و بر اساس ضرورت‌های ایجادشده به واسطه‌ی تغییر در مناسبات تولید بازخوانی کنیم. باید شیوه‌ها و عادت‌های قدیمی را کنار بگذاریم زیرا به‌راستی زمان دگرگونی فرا رسیده است.

درک کلاسیک از سازماندهی به درستی معضل رهبری در پیشبرد جنبش‌های اخیر را تشخیص می‌دهد ولی، در پاسخ، به جای یافتن امکان‌هایی منطبق بر ضرورت زمان و نیروهای درگیر و ساختن شبکه‌ای، که بتواند کارویژه‌های رهبری را پوشش دهد و هماهنگی و گسترش و بسیج نیروها را تسهیل کند، به سمت ساخت یک ساختار عمودی قیم‌آبانه حرکت می‌کند. ما باید اشکال سازماندهی غیرمتمرکز و متکثر موجود در قیام ژینا را شناسایی کنیم، راهکارهایی درون‌ماندگار برای گسترش آن‌ها بیابیم، بکوشیم آن‌ها را از سطح خرد (مثلاً محله یا محل کار) فراتر ببریم و پیوندی ارگانیک میانشان برقرار کنیم.

مناسبات بی‌ثبات‌ساز کار و زندگی و گسترش کار غیرمادی و هم‌زمان افزایش شدید استثمار در بخش‌هایی از نیروی کار پیرامونی سبب پیدایش نیروی کاری جداافتاده از یکدیگر و کارخانه/خانه‌به‌دوش شده است. این نیروی کار در محل کار واحدی متمرکز نیست و پیش از آن که عرق کار روزانه خشک شود به محل کار دیگری هجرت می‌کند، یا اساساً در چهاردیواری خانه‌ی خود نشسته است، این به‌ویژه در مورد نیروی کار زنان صادق است. این نیروی بی‌ثبات‌شده به واسطه‌ی جهانی شدن سرمایه‌داری، قراردادی گسترده و تغییر در مناسبات تولید نیازمند فرم‌های بدیعی از سازماندهی است. این نکته اهمیت دارد که بی‌ثبات‌سازی نیروی کار صرفاً بر تغییر مادی در شرایط کار دلالت ندارد، بلکه منجر به تغییر ذهنی نیز می‌شود. طبق مشاهدات، بی‌ثبات‌کاران در طول قیام‌های اخیر (به‌ویژه قیام ژینا) حضور پررنگی در اعتراضات خیابانی داشته‌اند، به همین دلیل، سازماندهی آن‌ها از اهمیتی دوچندان برخوردار است. (لازم به ذکر است که خود بی‌ثبات‌کاران نیز از اقشار مختلفی تشکیل شده‌اند و یک کل واحد را تشکیل نمی‌دهند) به عبارتی می‌توان گفت، آن‌ها موتور پیش‌برنده‌ی این قیام‌ها بوده‌اند. این در حالی است که نیروهای رسمی و قراردادی و یا کسانی که به هر دلیل از ثبات کاری بیشتری برخوردارند در مواجهه با قیام‌های خیابانی محافظه‌کارانه‌تر عمل می‌کنند. چپ کلاسیک اصولاً به سازماندهی در نقطه‌ی تولید

قائل است، در حالی که به نظر می‌رسد چنین سازماندهی‌ای با توجه به شرایط مادی و ذهنی بی‌ثبات‌کاران و نقش آن‌ها در خیزش‌های اخیر کافی نیست.

از سوی دیگر، بخشی از نیروهای چپ اساساً به تقسیم جنسی کار و کار خانگی زنان بی‌توجه‌اند. حال آن‌که کار خانگی زنان کاری است رایگان برای بازتولید نیروی کار، کاری در خدمت سرمایه و یکی از شرایط امکان استثمار نیروی کار. بخش بزرگی از نیروهای چپ به دلیل ارزش‌آفرین نبودن کار خانگی در منطق سرمایه و اولویت دادن به سازماندهی در نقطه‌ی تولید، زنان خانه‌دار را به کلی از محاسبات خود کنار می‌گذارند. پرداختن به کار بازتولیدی زنان در دو سطح اهمیت دارد: در سطح اول، سازماندهی برای پایان دادن به استثمار و بیگانه‌سازی زنان به‌واسطه‌ی کار خانگی به عنوان یکی از شروط بازتولید نیروی کار بهنجار، از بین بردن تقسیم جنسی کار و کوتاه کردن دست سرمایه‌داری و مردسالاری از این ساحت زندگی؛ در سطح دوم، سازماندهی برای بازتولید زندگی و بازتولید مبارزه برای زندگی و فهم اهمیت این موضوع که همان‌طور که نظم موجود برای بقا نیاز به بازتولید نیروهای کارش دارد، مبارزه علیه نظم موجود نیز نیازمند بازتولید زندگی مبارزانش است.

در نهایت، ما باید درک قدسی از سازماندهی را کنار بگذاریم. فقط پذیرش فرم‌های متکثر سازماندهی واقعاً موجود است که در شرایط فعلی می‌تواند به ما کمک کند در مسیر بسیج و سازماندهی درازمدت گام برداریم. اگر عینک‌های قدیمی خود را در خصوص شکل سازماندهی، سوژهای انقلابی و حتی محل سازماندهی کنار نگذاریم، ناامیدانی خواهیم بود در انتظار ظهور معجزه‌وار و مقدر امر سازماندهی‌شده، روشن‌فکرانی مایوس در انتظار گودو! انقلاب گسستی رادیکال است که ناممکن‌ها را ممکن می‌کند و ممکن‌ها را ناممکن. انقلاب منتظر به ثمر نشستن درک ذهنی ما از سازماندهی و سوژهای انقلابی نمی‌ماند.

تخیل آینده چراغ راه امروز

برای طرح‌ریزی فرم‌های سازماندهی و شناسایی نطفه‌های شیوه‌های آلترناتیو سازماندهی در دل مبارزات کنونی نقطه‌ی عزیمت خود را نه گذشته که آینده قرار می‌دهیم. منظور این است که با تخیل یک بدیل رادیکال و شیوه‌های سازماندهی متناسب با آن، این نطفه‌ها را در اکنون شناسایی می‌کنیم. تخیل آینده می‌تواند چراغ راه امروز باشد. اما جای تردید نیست که این تخیل در خلا متولد نشده است. تخیل ما ملهم از همه‌ی میراث مقاومتی است که برای ما بر جای مانده است، میراثی که کوشیده‌ایم آن را در تلاش‌های جمعی‌مان در سطوحی حداقلی تداوم بخشیم.

این بدیل رادیکال در تخیل ما در پیوندی تنگاتنگ با ایده‌ی دموکراسی مستقیم است، شکلی از سازماندهی است که در آن همگان به میزان ذی‌نفع بودن و تاثیرپذیری‌شان از تصمیم‌ها و وقایع در سیاست‌ورزی و پیشبرد برنامه‌ها مشارکت خواهند داشت. در این بخش می‌کوشیم طرحی کلی از شکل و ساختار تصمیم‌گیری دموکراتیک ترسیم کنیم. کاربست چنین شکلی، چنان که بعدتر اشاره خواهیم کرد، منوط به تحقق شرایط کلی‌تر و کلان‌تری است اما اصل گرفتن و در چشم‌انداز قرار دادن چنین بدیلی می‌تواند ما را به الگوی دموکراتیک‌تری برای سازماندهی در وضعیت موجود نیز رهنمون شود.

مردم اشکالی ابتدایی اما مهمی از خودمدیریتی را در سطوح خرد (در روستا یا محله‌ای کوچک، در مدرسه یا دانشکده، در محل کار، سکونت و غیره) به ویژه در شرایط بحران آزموده‌اند. نمونه‌هایی قابل توجه از آن را در کوردستان، عربستان/خوزستان و ترکمن صحرا هنگام وقوع زلزله، سیل و دیگر بحران‌های زیست‌محیطی شاهد بوده‌ایم. اما قضیه آن‌جا بغرنج می‌شود که بخواهیم چنین شکلی از سازماندهی را، هم از جهت کاربردهایش و هم از جهت جغرافیایی، گسترش دهیم. در این وضعیت اشکالی از نمایندگی گریزناپذیر و ضروری است. اما باید توجه داشت که وقتی از نمایندگی سخن می‌گوییم (برخلاف باور رایج راست‌گرایان و چپ دولت‌محور) منظور واگذاری قدرت خود به شخص یا نهادی نیست که به جای ما تصمیم بگیرد و دست به عمل بزند. در سازماندهی مبتنی بر دموکراسی مستقیم واحدها، شوراها و هسته‌هایی شکل می‌گیرند که در آن‌ها همه‌چیز به‌طور مشارکتی و با روش‌های تصمیم‌گیری غیرسلطه‌محور انجام می‌شود. بدیهی است که در سطحی گسترده این شوراها/هسته‌ها/کمیته‌ها برای ارتباط با یکدیگر و تصمیم‌گیری برای اقدامات مشترک نمی‌توانند همه یک‌جا جمع شوند. حتی اگر شرایط سرکوب دولتی وجود نداشته باشد چنین چیزی به لحاظ عملی تقریباً ناممکن است. از این رو لازم است عده‌ای در نقش سخن‌گو (شاید واژه‌ای بهتر از نماینده باشد که متضمن شکلی از قدرت و واگذارده است) با دیگران ارتباط بگیرند و وارد فرایند گفتگو شوند. آن‌ها نتیجه را به گروه خود گزارش می‌دهند، تصمیم‌های لازم گرفته می‌شود و دوباره سخن‌گویی نتیجه را به گروه بزرگ‌تر اطلاع می‌دهد. این فرآیند رفت‌وبرگشتی ممکن است چندین بار تکرار شود تا سرانجام تصمیم نهایی گرفته شود. این نقش نباید به‌طور ثابت بر عهده‌ی یک نفر باشد و باید در بازه‌های زمانی میان‌مدت (نه آن‌قدر کوتاه که کار عملی را فلج کند، نه آن‌قدر بلند که تبدیل به امتیازی ویژه شود که زمینه‌ی سلطه را فراهم کند) میان اعضای شورا/هسته بچرخد. لازم است سازوکارهای دقیقی برای نظارت بر عمل‌کرد فرد سخن‌گو نیز طراحی شود. افزون بر این‌ها، مسئله‌ی دسترسی به داده‌ها و گردش آزاد اطلاعات در میان است. زیرا یکی دیگر از عواملی که می‌تواند از امکان سلطه‌ی گروهی ممتاز جلوگیری کند

دسترسی به اطلاعات است. این خود نیازمند مستندسازی گفت‌وگوها، سازوکارها و تصمیم‌گیری‌هاست. فرایند مستندسازی نیز باید دموکراتیک و به گونه‌ای باشد که بیشترین مشارکت و دربرگیرندگی را داشته باشد. این خود منجر به تولید دانشی خودآیین از پایین می‌شود و پایه‌های سلطه‌ی دانش نخبه‌گرایانه را سست می‌کند. پس اگر بخواهیم بحث را تا این‌جا خلاصه کنیم می‌توانیم بگوییم که در سازماندهی مبتنی بر دموکراسی مستقیم مشارکت بر نمایندگی اولویت دارد، گرچه در زمین واقعیت اشکالی از نمایندگی (بدون قدرت تصمیم‌گیری) ضروری است. برای آن‌که نمایندگی منجر به انحصار قدرت نشود سازوکارها و اصول مشخصی را باید در نظر گرفت؛ چنان‌که توضیح دادیم نمایندگی نباید به معنای واگذاری قدرت باشد. نماینده/سخن‌گو، در مقام فرد، قدرت تصمیم‌گیری و اجرا ندارد و باید سازوکاری دقیق برای نظارت بر عمل‌کرد او تعریف شود. به این ترتیب، نماینده همواره در برابر شورا/هسته‌ی خود پاسخ‌گو است و در صورت نیاز به سرعت عزل و جایگزین می‌شود. برای کنترل سازوکارهای قدرت، دسترسی به داده‌ها نباید انحصاری باشد و مستندسازی و ثبت و بازبینی تجربیات و شیوه‌ی جاری سازماندهی باید به صورت مشارکتی و مرتب و مداوم انجام شود و در دسترس همه‌ی ذی‌نفعان قرار گیرد. اگر تصمیم‌گیری دموکراتیک در مواقع بحرانی مشمول استثنائاتی می‌شود این استثنائات باید مورد توافق همگانی، شفاف و به راحتی قابل لغو و بازبینی باشند.

فرم سازماندهی دموکراتیک در شرایط سرکوب

تصویر ارائه‌شده تصویری کاملاً مبتنی بر یک سازماندهی افقی غیرسلسله‌مراتبی و دموکراتیک، شامل هسته‌های خودمختار در حوزه‌های گوناگون است که سعی می‌کنند به مرور خود را قدرتمند و تکثیر کنند. اما فعالیت چنین هسته‌هایی در وضعیت سرکوب، به خصوص زمانی که به سمت ارتباط‌گیری با یکدیگر و مداخله در وضعیت موجود بروند، با مخاطرات فراوانی روبرو خواهد شد. از این رو، چنین شکلی از سازماندهی در مواجهه با حاکمیت، به‌طور عام، و وضعیت حاکمیت در ایران، به‌طور خاص، دچار محدودیت‌هایی می‌شود. از این رو، تن دادن به سطحی از عمودی‌گرایی در این وضعیت گریزناپذیر است.

در اشکال سنتی معمولاً تمامی تصمیم‌های استراتژیک، بلندمدت، یا مناقشه‌برانگیز بر عهده‌ی رهبری سازمان است و سپس در سلسله‌مراتب سازمانی در اختیار دیگران قرار می‌گیرد. وقتی از شکلی از سازماندهی عمودی صحبت می‌کنیم به‌هیچ‌عنوان منظور واگذاری تصمیم‌های استراتژیک به ساختاری عمودی و نابودی خودمختاری هسته‌های شکل‌گرفته نیست، بلکه صرفاً واگذاری تصمیمات تاکتیکی و بعضی وظایف خاص است، تصمیماتی

از جنس برقراری و حفظ ارتباط میان هسته‌ها و دیگر ارتباطات، مسائل امنیتی و مواردی که نیاز به تصمیم‌گیری سریع در شرایط بحرانی دارد. بنابراین، صحبت از واگذاری جایگاه اقتدار به فرد یا افراد تصمیم‌گیرنده نیست. از سوی دیگر لازم است این موضوع را روشن کنیم که منظور ما از سازماندهی افقی نفی مطلق ساختار نیست، بلکه نفی ساختار سلسله‌مراتبی و صلب است. زیرا حتی اگر سازماندهی افقی بی‌ساختار ممکن باشد، می‌تواند به راحتی به عکس خود تبدیل شود و سلسله‌مراتب غیررسمی و غیرشفاف قدرت را در خود بازتولید کند و این جاست که برای حفظ ارزش‌های دموکراتیک نیازمند شکلی از ساختار هستیم. به عبارت دیگر، به رسمیت شناختن و رویت‌پذیر کردن ساختارمندی، امکان مقابله با اشکال پنهان و غیررسمی قدرت را فراهم می‌کند که عموماً توسط سازوکارهای پیشینی مانند خاستگاه طبقاتی، جنسیتی، ملی و... تقویت می‌شود و به مرور منجر به ایجاد اقتدار برای بعضی از اعضا می‌شود. معمولاً همین اعضای قدرتمندترند که رهبری گروه را به دست می‌گیرند و به مرور افراد دیگر را به حاشیه می‌رانند. به رسمیت شناختن نقش‌های تاکتیکی رهبری و تا حد امکان گردشی کردن و پاسخ‌گو کردن آن‌ها، امکان به حاشیه راندن افراد دیگر را از بین می‌برد.

زندگی میدان سازماندهی ما است

تا این‌جا بنا به توضیحاتی که پیش از این درباره‌ی ضرورت بازنگری تصورات رایج درباره‌ی سازماندهی و مسئله‌ی رهبری دادیم تمرکز را بر توضیح شکل تصمیم‌گیری در الگوی دموکراسی مستقیم قرار دادیم. با این حال، باید در نظر داشت که دموکراسی مستقیم در شکل آرمانی آن همچنین مستلزم آزادسازی واحدهای عظیم جغرافیایی تحت تسلط دولت‌ها و نیز واژگونی نخبه‌گرایی در سیاست‌ورزی و در همین راستا، بازخوانی امر سیاسی به گونه‌ای است که در هم‌تنیده با امر اجتماعی باشد. حال باید از خود پرسیم که چنین تصویری از سازماندهی زندگی در آینده، چقدر به درک ما از یک سازماندهی انقلابی در لحظه‌ی اکنون نزدیک است؟ آیا اساساً می‌توان این شکل سازماندهی را در لحظه‌ی حال در سطوحی برای یک سازماندهی انقلابی به کار بست؟ آیا می‌توان شکل سازماندهی زندگی در یک آرمان‌شهر را به شکل سازماندهی سیاسی در زمان حال گره زد؟ به عبارت دقیق‌تر، آیا می‌توان پیوندی میان فرم سازماندهی زندگی در یک آرمان‌شهر رادیکال و سازماندهی زندگی اجتماعی در وضعیت موجود در جهت پیش‌برد مبارزه برقرار کرد؟ برای روشن شدن چنین پیوندی پیش از هر چیز باید بدانیم که میدان سازماندهی مبارزاتی ما کجاست.

حال که بخشی از باورهای رایج در زمینه‌ی سازماندهی را مورد نقد قرار دادیم و کوشیدیم نسبت آنها را با جنبش

ژینا مشخص کنیم و در عین حال تا حدی شکل سازماندهی را از دیدگاه خودمان شرح دهیم، به حوزه‌هایی از سازماندهی می‌پردازیم که عموماً مغفول مانده‌اند. به این منظور، از عباراتی همچون «سازماندهی در پشت جبهه»، «سازماندهی بازتولید»، و «سازماندهی زندگی» استفاده می‌کنیم که هر یک بیان‌گر سطحی از تلاش نظری ما برای بازاندیشی در میدان مبارزه‌اند. در عین حال، می‌کوشیم درهم‌تنیدگی این سطوح را نیز نشان دهیم. این به معنای کشف مفاهیمی تازه نیست، بلکه تلاشی است برای نام‌گذاری اقداماتی که تا امروز نیز در سطوحی در طول قیام ژینا (و دیگر قیام‌ها) و در بحران‌هایی مانند زلزله و سیل انجام شده است و تأکید ما صرفاً بر رویت‌پذیر و گسترده کردن آن و همچنین نیروگذاری در این حوزه‌ها است.

نخست این که حضور خیابانی و رسیدن به دستاوردهای پایدار مستلزم قائل شدن اهمیتی برابر برای فعالیت‌هایی است که با عنوان فعالیت‌های «پشت جبهه» شناخته می‌شوند. به طور مثال، در دوره‌های مبارزه‌ی خیابانی با خیل زخمی‌هایی مواجه هستیم که پیگیری درمان آن‌ها از طریق نهادهای رسمی، به دلیل خطرات امنیتی، بسیار دشوار است. برای همین باید بتوانیم حول درمان زخمی‌ها دست به بسیج و سازماندهی بزنیم، آن‌چه که بنا به ضرورت در سطوحی در تمام قیام‌ها به ویژه قیام ژینا انجام شد. در کنار مساله‌ی بهداشت و درمان باید حول آموزش، دفاع از خود، حلقه‌های مراقبتی، صندوق حمایتی (مثلاً برای اعتصاب) و غیره نیز دست به سازماندهی بزنیم. تنها یک سازماندهی مداوم در این حوزه‌هاست که می‌تواند حضور خیابانی را ممکن کند و همچنین جنبش را به سطحی فراتر از خیابان گسترش دهد. صرف تمرکز بر مبارزه‌ی خیابانی هم آسیب‌پذیری ما را در طول حضور خیابانی افزایش می‌دهد و هم در موقعیت‌های فرود جنبش موجب گسترش ناامیدی و استیصال می‌شود. از کار انداختن ماشین سرکوب دولتی با مبارزه‌ی تمام‌عیار خیابانی و اعتصابات گسترده ممکن می‌شود ولی این امر مستلزم فراهم آوردن زیرساخت‌های مقاومت است. لازم به یادآوری است که در این‌جا «خیابان» به طور استعاری و برای اشاره به هر نوع رویارویی مستقیم با نهادهای سرکوب و ادوات خشونت آن‌ها استفاده شده است. این تذکر از این رو لازم است که از برداشت‌های تقلیل‌گرایانه از واژه‌ی خیابان که مبارزه را به شهر (در برابر روستا، کوهستان و...) محدود می‌کند، پرهیز کنیم.

اما وقتی از «پشت جبهه» صحبت می‌کنیم گویی ناخواسته پای سنتی را به میان می‌کشیم که آن را در درجه‌ی دوم اهمیت نسبت به مبارزه‌ی «اصلی» قرار می‌دهد، به خصوص وقتی پای کارهایی در میان باشد که زنان انجام می‌دهند. برای روشن‌تر شدن این نکته به همه‌ی فعالیت‌هایی که در «سازماندهی در پشت جبهه» به آن‌ها نگاه کردیم بار دیگر از منظر «سازماندهی بازتولید» بنگریم. ما واژه‌ی بازتولید را از ادبیات فمینیستی چپ وام

گرفته‌ایم که برای برجسته کردن همه‌ی کارهایی استفاده می‌شود که زنان به‌طور رایگان برای تداوم بخشیدن به نیروی کار فعال، کودکان، سالمندان و جماعت خود انجام می‌دهند، کاری که با آن‌که تضمین‌کننده‌ی زندگی است و نقشی اساسی در حیات اقتصادی و تداوم عرصه‌ی تولید دارد کاری ناپیدا و به رسمیت شناخته نشده است، یا به عبارت دیگر در نظام سرمایه‌داری مردسالار ضمیمه و فرع بر تولید نمایانده می‌شود. از سویی، وقتی از «سازماندهی بازتولید» سخن می‌گوییم منظور آن است که در زمینه‌ی سازماندهی صرفاً ساحت تولید (کارگاه، کارخانه و...) را در اولویت نگذاریم و به میدان بازتولید نیروی کار نیز، که میدانی عمدتاً زنانه است، وزنی مشابه دهیم. از سوی دیگر باید در نظر داشت که کارهایی که بر عهده‌ی زنان است علاوه بر این که در خدمت چرخاندن چرخ‌های سرمایه است، به کار تداوم زندگی و مبارزه‌ی رهایی‌بخش جماعت‌ها نیز می‌آید اما منطق تقسیم کار جنسیتی بر این دومی (یعنی ساحت مبارزه) هم سایه انداخته است. تاریخ مبارزات مردمی پر از نمونه‌هایی از ایفای نقش زنان در ایجاد زیرساخت‌های مقاومت در حوزه‌ی تامین خوراک، پوشاک و دیگر اشکال مراقبت از مبارزان و نیز حوزه‌هایی کم‌تر دیده‌شده همچون برقراری ارتباط میان بخش‌های مختلف جبهه و نیز اشکال مختلف پنهان‌کاری و از میان بردن رد پای مبارزان است. از این منظر برهم‌زدن منطق تقسیم کار جنسی نیز بخش جدایی‌ناپذیری از چیزی است که از سازماندهی بازتولید مراد می‌کنیم. البته بدیهی است که ما از سازماندهی بازتولیدی صرفاً در زمان‌های مواجهه‌ی مستقیم با قدرت مستقر صحبت نمی‌کنیم.

سازماندهی بازتولید نه محدود به زنان است و نه به معنای کنار گذاشتن یا دست کم گرفتن مبارزه‌ای که در ساحت کار مزدی رخ می‌دهد. همواره بخش مهمی از جریان چپ بیش از هر چیز قائل به سازماندهی در نقطه‌ی تولید بوده است، در حالی که سازماندهی در این نقطه برای بی‌ثبات‌کاران (همان‌طور که ذکر شد در جایگاه یکی از اصلی‌ترین نیروهای پیش‌برنده‌ی قیام‌های اخیر) با توجه به موقعیت‌شان در نظام اقتصادی بسیار دشوار است. از سوی دیگر، کارگر بی‌ثبات کار کنترل سرمایه‌داری را نه تنها بر ساعات کار بلکه در کل ساعات زندگی خود (یعنی ساحت بازتولید) احساس می‌کند. لذا در حالی که سازماندهی برای این گروه در نقطه‌ی تولید امری دشوار است، سازماندهی بی‌ثبات‌کاران می‌تواند جایی دور از نقطه‌ی تولید صورت پذیرد که بتواند بازتاب‌دهنده‌ی نیازهای این گروه نیز باشد. به عبارت دیگر سازماندهی این نیرو می‌تواند در حوزه‌ی بازتولید اجتماعی بروز پیدا کند.

بنابراین سازماندهی بازتولیدی، علاوه بر امکان‌پذیر کردن مبارزه‌ی رویارو با حاکمیت و گسترش آن، با ساخت و گسترش زیرساخت‌های مقاومت، می‌تواند ا فشار بیشتری از فرودستان را با انقلاب همراه کند. افرادی که شاید توان و انگیزه‌ی کافی برای حضور خیابانی نداشته باشند، ولی می‌توانند در ساحت مبارزه‌ی بازتولیدی بسیار تاثیرگذار

باشند. از سوی دیگر، نیروگذاری برای سازماندهی بازتولید می‌تواند در موقعیت‌های فرود حضور خیابانی، جنبش را در ساحت‌های دیگر پیش ببرد، آن را برای قیام‌های بعدی آماده کند و از ناامیدی و استیصال جلوگیری کند. سازماندهی بازتولید، امری است مربوط به زمان روزمره و عادی زندگی، نه صرفاً ساعت‌های استثنایی رخداد انقلابی. در زمان انقلابی (به‌طور مثال ماه‌های اول قیام ژینا) می‌توان هر لحظه انتظار کنشی خلاقانه و بدیع در هر مکان و زمانی را داشت، اما زمانی که زمان به حالت عادی و روزمره برمی‌گردد بسیاری از کنش‌های زمان انقلاب ناممکن می‌شود. با این حال از آن‌جا که سازماندهی بازتولید می‌تواند به راحتی به زندگی روزمره و زمان عادی گره بخورد، امکان بقا، تثبیت و گسترش مبارزه را فراهم می‌کند. این موضوع اهمیت دوچندانِ نیروگذاری در این حوزه را نشان می‌دهد، زیرا در زندگی روزمره، فرودستان بیش از هر چیز به دنبال بقا هستند و سازماندهی بازتولید می‌تواند فرودستان را بیشتر درگیر مبارزه کند و شیوه‌ی دیگری از زیستن را پیش روی آن‌ها ترسیم کند. همان‌طور که گفته شد سازماندهی بازتولید از آن‌جا که به حوزه‌های زیست روزمره گره خورده است، می‌تواند به مرور به تمرینی برای اشکال بدیل زندگی تبدیل شود. ما نیاز داریم شکل‌های بدیل زندگی را نه پس از انقلاب بلکه در فرآیند انقلاب بیافرینیم و سازماندهی بازتولیدی چنین امکانی را برای ما فراهم می‌کند. در واقع، ما نیازمند یک سرنگونی صرف نیستیم، بلکه باید شیوه‌های دیگر سازماندهی اجتماعی زیست روزمره را در جریان مبارزه بیافرینیم. تاکید بر این مساله می‌تواند ثبات، پایداری و خلاقیت را در طول جنبش افزایش دهد و ما را به اشکال تازه‌ای از دستاورد برساند. افزون بر این، به ما کمک می‌کند از تکرار اشتباهات تاریخی بپرهیزیم و تصویر روشن و ملموسی از آلترناتیو جامعه‌ی آینده داشته باشیم. در واقع، سازماندهی بازتولید شکلی از خلق آلترناتیو وضع موجود است و ساخت این آلترناتیو یکی دیگر از شرایط امکان حضور مستمر خیابانی است. می‌توان به نمونه‌ی کشف حجاب گسترده در طول قیام ژینا و پس از آن اشاره کرد. این کنش اعتراضی همچون ساخت تصویری بدیل از زیست روزمره‌ی زنان بود: زندگی بدون روسری. تصویری از آینده که به زمان حال احضار شد و حضور خیابانی طولانی‌تری را ممکن کرد.

اقتدار دولت خود را در نهادهای آن، از جمله نهاد بهداشت و درمان، آموزش و غیره نشان می‌دهد. آن‌چه پیش‌تر درباره‌ی تلاش برای سازماندهی افقی گفتیم هم‌زمان تلاشی برای شکستن اقتدار جاری در چنین نهادهایی است که ساختار سلسله‌مراتبی بخش جدایی‌ناپذیری از آن‌هاست. از سوی دیگر، با جدی شدن مسئله‌ی تغییر اقلیم ما بیش از پیش با بی‌ثبات‌سازی زندگی روبرو هستیم. سازماندهی بازتولیدی و زندگی امکانات فراوانی برای مواجهه با این بی‌ثبات‌سازی فراهم می‌کند. اشاره‌ی ما به تمرین خودمدیریتی در بحران‌هایی همچون سیل و زلزله نباید

صرفاً آوردن مثالی برای ملموس‌تر کردن موضوع تلقی شود. این بحران‌ها هرچند به مناطق پیرامونی ایران محدود نیستند ولی استعمار طبیعت و دست‌کاری آن به نفع مرکز تلاش برای حفظ زیست‌بوم را به یکی از میدان‌های مهم مبارزه در این مناطق (برای مثال و به ویژه کوردستان) تبدیل کرده است.

ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که علاوه بر نیروی کار، هویت‌ها نیز به‌طور مستقیم در بازتولید اجتماعی نقش دارند (به‌طور مثال هویت‌های ملی و جنسیتی) و سازماندهی بازتولیدی امکانی است برای دخیل کردن بیش از پیش این هویت‌ها و شناسایی نقاط رهایی‌بخش آن‌ها در مبارزه‌ای دربرگیرنده. سازماندهی بازتولیدی می‌تواند بر چنین تقاطع‌هایی سوار شود و نیروی گسترده‌ای را به حرکت درآورد.

به بیان ساده، سازماندهی بازتولیدی تلاشی است برای ساخت جمع‌هایی در حوزه‌های مختلف بازتولید اجتماعی که بتوانند امور را به صورت جمعی و مشارکتی مدیریت کنند، با یکدیگر ارتباط ارگانیک برقرار کنند، به‌مرور آلترناتیو‌هایی در حوزه‌های گوناگون زندگی بسازند که جایگزین نهادهای سرکوب‌گر فعلی شوند و دست آخر سیاسی بودن خود را به رسمیت بشناسند و در زمان انقلاب نقش خود را ایفا کنند.

در پایان، لازم است از سازماندهی بازتولید به سازماندهی زندگی پل بزنیم. زندگی اعم از ساخت تولید و بازتولید است که با پیدایش سرمایه‌داری از یکدیگر تفکیک شده‌اند، تفکیکی که منطقی با برچیده شدن سرمایه‌داری مردسالار و دولت‌هایش از میان می‌رود. تردیدی نیست که در زمین مبارزه‌ی کنونی نیز دو مبارزه در حوزه‌ی تولید و بازتولید باید به‌طور درهم‌تنیده با یکدیگر پیش روند و تأکید متن فعلی تقلیل دادن زندگی و سازماندهی آن به حوزه‌ی بازتولید نیست. ما کوشیدیم که ظرفیت‌های مغفول‌مانده‌ی حوزه‌ی بازتولید را در وضعیت کنونی آشکار کنیم، اما با نگاهی آرمان‌شهری، تولید نیز چیزی به جز آفرینش زندگی نیست. آنچه درباره‌ی دموکراسی مستقیم گفتیم بخش جدایی‌ناپذیری از بازپس‌گیری مالکیت ابزار تولید و پایان بیگانگی نیروی کار نسبت به فرآیند درهم‌تنیده‌ی کار و زندگی است.

منڙپوڻ
Manjanigh

